گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهیدان علیرضا و علی‌اصغر کلامی از شهدای دفاع‌مقدس

شهادت علیرضا راه آسمان را به علی‌اصغر نشان داد

■ مبینا شانلو

علیرضا کلامی شش- هفت سالی از برادرش علی‌اصغر کوچک‌تر بود. سوم راهنمایی را که خواند، برای اعزام به جبهه اسم نوشت. پدرش از او دل نمی‌کند، ولی مادرش رضایت داد تا به جبهه برود. با این رضایت پدرش هم راضی شد. روز وداع مادر نقل و شیرینی بر سر او ریخت و از زیر قرآن بدرقه‌اش کرد. گویی به دل مادر برات شده بود که این اولین و آخرین بدرقه فرزندش خواهد بود. با شهادت علیرضا، علی‌اصغر منقلب شد. به هر مناسبتی حرف جبهه را پیش می‌کشید و می‌گفت من لایقش نبودم! علیرضا از من جلو زد، اما طولی نکشید که علی‌اصغر کلامی هم شهید شد. برای آشنایی با زندگی این دو برادر شهید با عباسعلی کلامی، برادر شهیدان همکلام شدیم.

■■■

ابتدا شهدای خانواده را برای ما معرفی کنید و بفرمایید شهیدان در چه محیطی رشد کرده بودند که به این عاقبت بخیری رسیدند؟

شهیدعلی‌اصغر متولد ۱۳۳۶ متأهل و دارای ۴فرزند و شهیدعلیرضا متولد ۱۳۴۲ و مجرد بود. بچه‌ها در خانواده‌ای مذهبی، متدین و مقید به احکام شرعی رشد کردند. پدر کشاورز بود و روی زمین‌های اجاره شده کشاورزی می‌کرد تا با درآمد آن، هزینه چهار پسر و یک دختر خانه‌اش را تأمین کند. مادرم خانه‌دار بود و به‌طور طبیعی فرهنگ، کردار و رفتار پدر و مادر در تربیت و رشد آنان نقش مهمی داشت.

کدام یک از برادرها باب شهادت را در خانه شما باز کرد؟

علیرضا. ایشان فرزند پنجم خانواده بود که در ۱۲خرداد ۱۳۴۲ در سرخه به دنیا آمد. علیرضا بعد از اتمام دوران ابتدایی، برای گذراندن دوره راهنمایی ثبت‌نام کرد، ولی به مدرسه نرفت. او گاهی اوقات کشاورزی و گاهی هم بنایی می‌کرد. برادرم بسیار تلاش می‌کرد تا کمک خرج خانواده باشد. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در تمام فعالیت‌های محل، بسیج و گشت و مجالس اهل‌بیت (ع) شرکت می‌کرد. علیرضا بسیار مهربان و دوست‌داشتنی بود. با شروع جنگ تحمیلی عاشق حضور در دفاع‌مقدس بود و اصرار داشت که راهی میدان جهاد شود.

چطور شد راهی جبهه شد؟

با شروع حمله رژیم بعثی عراق به کشور، آماده شد تا به جبهه برود. سنش کم بود و به او اجازه نمی‌دادند که به جبهه برود، برای همین عضو پایگاه بسیج سرخه شد. علیرضا می‌رفت و می‌آمد. مادر برایمان تعریف می‌کرد که یک‌بار به علیرضا گفتم از حالا تا دیر وقت در بسیج می‌مانی؟! هنوز یک هفته‌ای مانده به انتخابات ریاست‌جمهوری! گفت بله! باید حواسمان باشد و نگهبانی بدهیم. نمی‌توانستم به او حرفی بزنم. به جبهه نمی‌بردنش. پا پیش گذاشتم و گفتم برو بسیج، سنت که بیشتر شد برو جبهه. وقت انتخابات ریاست جمهوری بود و علیرضا تا نیمه‌های شب در پایگاه بسیج می‌ماند. گفتم هوای خودت را داشته باش، با این بی‌خوابی‌ها مریض می‌شوی. رو به من کرد و گفت ما باید برای جمهوری اسلامی خدمت کنیم. باید بتونیم مملکت اسلامی درست کنیم. برادرم بعد از شهادت شهیدرجایی دیگر تاب ماندن در پشت جبهه را نداشت. بعد از شهادت رئیس‌جمهور رجایی، خیلی ناراحت بود. تصمیم گرفت که به جبهه برود. یکی از بچه‌های پاسدار که بعدها به شهادت رسید رو به علیرضا کرد و گفت تو می‌گویی می‌خواهی بروی جبهه، با توپ، تانک و گلوله چکار می‌کنی؟ علیرضا جواب می‌دهد من هدفم این است که بروم. چرا رجایی شهید بشود و من باشم؟! دل من سیاه است. می‌روم شاید خدا من را قبول کند و شهید بشوم.

مادرتان موافق اعزام بچه‌ها به جبهه بود؟

بچه‌ها مادر را راضی کردند و با رضایت مادر پدرم هم راضی شد. مادرم می‌گفت یک روز مشغول پنبه‌ریسی بودم که علیرضا آمد و کنارم نشست و گفت شیر می‌خواهی، بروم بگیرم؟ گفتم نه! مادر می‌خواهی دسته چرخ را بچرخانم؟ گفتم نه، نمی‌خواد! پرسید چکار برایت انجام بدهم؟ گفتم مادر! اجازه می‌دهی با این چرخ نخ‌ریسی پنبه‌ها را بتابم یا نه؟ می‌خواست کمکم کند. پرسیدم علیرضا! من همه چیز دارم، کمک هم نمی‌خواهم، تو فقط درست را بخوان. الان بگو چه می‌خواهی؟ گفت می‌خواهم بروم جبهه! همان جا بند دلم پاره شد. بعد رو به من کرد و گفت ان‌شاءالله شهید می‌شوم! بعد خیلی پا پیچ شد تا رضایت مادر را بگیرد. ایشان می‌گفت یک روز حال و حوصله انجام هیچ کاری را نداشتم. نزدیک ظهر بود. بلند شدم و به آشپزخانه رفتم. می‌خواستم غذایی بپزم و سر سفره ناهار بگذارم. علیرضا گفت مامان! اگر بروم در راه سمنان تصادف کنم، چه فایده‌ای دارد؟دست‌هایم را شستم و گفتم می‌دانی حوصله ندارم. آخر این چه حرف‌هایی است که می‌زنی؟ سکوت کرد. گفتم ندیدی مردم برای این دو نفر و بقیه آدم‌هایی که همراه‌شان بودن و شهید شدن چه کار کردند؟ ندیدی چقدر مراسم عزاداری‌شان شلوغ بود. به جای جواب دادن پرسید امروز که رجایی و باهنر شهید شدند، وقت رفتن ماست. من باید بروم جبهه وگرنه دیر می‌شود. من هم راضی شدم. ساکش را بست و برای گذراندن دوره آموزشی بیشتر، به پادگان امام حسین (ع) تهران رفت. بعد به اسلام‌آباد غرب اعزام شد. اعزامشان از جلوی مسجد بود. مادر همراهش رفت و جلوی در اتوبوس پول خرد و شیرینی روی سر علیرضا ریخته بود. همان روز اولین و آخرین بدرقه مادرم شد.

خاطره‌ای از روز اعزام شهید دارید؟

حسین کلامی دوست علیرضا تعریف می‌کرد که کفش‌هایم را یک گوشه گذاشتم. از دور دیدمش. رفتم طرفش و گفتم اگر تو را گم کنم، حتماً بین صف نماز جماعت مسجد امام هادی پیدایت می‌کنم. با شنیدن صدایم برگشت. احوالپرسی کردیم و پرسیدم می‌خواهی اعزام بشوی؟ جواب داد بله! چند روز دیگر. گفتم تو که سنی نداری و کوچک هستی، الان نرو! گفت سنم از حسین فهمیده کوچک‌تر است؟ او ۱۳ سالش بود، رفت و شهید شد. صدای مکبر مسجد صحبت‌مان را قطع کرد. علیرضا ایستاد تا نمازش را به جماعت اقتدا کند. من ماندم و سؤالی که بی‌جواب ماند. من پاسدار بودم و در پادگان ولیعصر خدمت می‌کردم. یک روز بعد چند ساعت از این بپرس و از آن سؤال کن، رسید جلوی پادگان ولی‌عصر(عج). به سرباز جلوی در اسمش را داده و بعد از هماهنگی آمد داخل. با دیدنش گفتم خدا را شکر هنوز اعزامش نکردن! نشستیم. خسته بود. از خانه سؤال کرد. نگران بود. گفتم آنها خوب هستند. تو می‌خواهی بروی دیگر؟ گفت بله! گفتم می‌دانی شاید در این راه شهید، مجروح یا حتی اسیر بشوی؟ وقتی بلند شد برود، گفت برادر اگر هر کدام از اینها اتفاق افتاد، عیبی ندارد. فرض کنید دو تار موی شهید رجایی و باهنر بودم و در آتش سوختم و خاکستر شدم. از آنها که بهتر نیستم.

کمی از شهادتش بگویید. چطور به شهادت رسید؟

علیرضا در عملیات والفجر کمک آرپی‌جی‌زن بود. روایت شهادت علیرضا را از زبان دوستانش برایتان می‌گویم علیرضا در شب عملیات مطلع‌الفجر مریض شد. فرمانده از او خواست در چادر بماند، ولی علیرضا قبول نکرد. بچه‌ها در خط مقدم جبهه گیلانغرب پیشروی کردند و با تیراندازی عراقی‌ها، به سنگر برگشتند. علیرضا و دوستش غلامی، در کنار صخره‌ای پناه گرفتند. نیروهای دشمن خمپاره‌ای انداختند. علیرضا و دوستش با ریزش کوه مجروح و به شهادت رسیدند. روز جمعه ۲۰ آذر ۱۳۶۰ نزدیک اذان ظهر بعد از دو ماه حضور در جبهه، به آرزوی خود رسید.

از برادر شهیدتان علیرضا کلامی وصیتنامه‌ای هم بر جای مانده است؟ بخش‌هایی از آن را برایمان روایت کنید.

مادرم! مرا آنچنان تربیت کردی که توانستم حق را بشناسم و ندای حق را لبیک گویم. مادر جان! خدا می‌داند که چقدر به شما علاقه دارم، اما اسلام مهم‌تر و در اینجا مقدم‌تر است. برایم زحمت‌های زیادی کشیدی. مرا ببخش و از من آزرده نباش! مرگ بر منافقان که می‌خواهند این انقلاب نونهال را ناتوان سازند، ولی باید بدانند ملت مسلمان ایران متکی به سلاح ایمان هستند. به خاطر همین به شرق و غرب نه گفته و به جمهوری اسلامی، رأی آری داده‌اند. در پای رأی خود نیز تا آخرین قطره خون ایستادگی خواهند کرد تا استعمار شرق و غرب را سر جای خود بنشانند. به یاری خدای متعال، این انقلاب را از مرزهای کشور به کشورهای دیگر خصوصاً کشورهای اسلامی صادر خواهیم کرد.

برویم سراغ شهید دوم خانه‌تان، علی‌اصغر کلامی. کمی از فعالیت‌های ایشان در دوران انقلاب بگویید.

قبل از انقلاب در ایام محرم و صفر و یا ماه رمضان از قم یک روحانی برای تبلیغ به سرخه می‌آمد. گاهی در خانه یکی از اهالی ساکن می‌شدند. پدرم، آن روحانی را به خانه می‌برد و با هم درباره مسائل شرعی و چگونگی مبارزه علیه رژیم صحبت می‌کردند. علی‌اصغر از کودکی در چنین خانه‌ای رشد پیدا کرد و بزرگ شد. ایشان با مسائل سیاسی روز آشنا بود. علی‌اصغر مؤذن مسجد محل بود. ۱۰،۱۱ساله بود که نماز می‌خواند و روحانی را همراهی می‌کرد. چون سواد شش ابتدایی نظام قدیم را داشت، همکار و همراه خوبی برای روحانی بود.

با کشیده شدن اعتراضات مردم به شهرهای کوچک، خانواده ما هم مبارزه را شروع کردند. اعلامیه امام را می‌خواندیم و به دیگران می‌دادیم و حتی عکس امام را پنهانی در خانه نگه می‌داشتیم. روزهای گرم تابستانی ماه رمضان را درحالی که زیر تیغ آفتاب کار می‌کرد، روزه می‌گرفت. تلاش داشت سایر عبادات را هم به درستی انجام بدهد. در دوران انقلاب علی‌اصغر به کار کشاورزی مشغول بود و برای برگزاری دعای توسل و کمیل به روستاهای اطراف می‌رفت. در دوران شکل‌گیری انقلاب همانند آحاد مردم در مراسم‌ها و راهپیمایی‌ها حضور فعال داشت و در حمله به پاسگاه ژاندارمری شهر سرخه در صف اول بود. علی‌اصغر از دوستان شهیداستاد عباس فیض و در نتیجه انقلابی خط امامی بود که در دوران انقلاب لحظه‌ای آرامش نداشت.

بعد از شهادت علیرضا به جبهه اعزام شد؟

با شهادت علیرضا، علی‌اصغر منقلب شد. به هر مناسبتی حرف جبهه را پیش می‌کشید و می‌گفت من لایقش نبودم! علیرضا از من جلو زد. علی‌اصغر پس از پیروزی انقلاب اسلامی وارد سازمان جهادکشاورزی شد و دوره کارآموزی رانندگی لودر و بلدوزر را فراگرفت و مشغول خدمت شد. بسیار مشتاق بود که برای خدمت به جبهه اعزام شود. علی‌اصغر بعد از شهادت علیرضا از طریق جهاد سمنان اعزام شد. هر وقت هم که به خانه می‌آمد باید اخبار جبهه و جنگ را دقیق گوش می‌کرد. بعد از آن هم اگر فیلمی یا برنامه‌ای راجع به این مسائل بود را می‌دید.

شهادتشان چطور رقم خورد؟

علیرضا در شهادت از علی‌اصغر پیشی گرفت. علی‌اصغر که برای شرکت در عملیات الی‌بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر به منطقه اعزام شده بود، در منطقه کرخه نور در تاریخ اول خردادماه سال ۶۱ به شهادت رسید. از ایشان چهار فرزند به یادگار مانده است. در نهایت برادرم ۴۰روز بعد از تولد دوقلوهایش به شهادت رسید.

پادگان الله‌اکبر، اسلام‌آبادغرب، نفر اول نشسته از راست شهیدعلیرضا کلامی

شهیدان علیرضا و علی‌اصغر کلامی

> با شهادت علیرضا، علی‌اصغر منقلب شد. به هر مناسبتی حرف جبهه را پیش می‌کشید و می‌گفت من لایقش نبودم! علیرضا از من جلو زد. علی‌اصغر پس از پیروزی انقلاب اسلامی وارد سازمان جهادکشاورزی شد و دوره کارآموزی رانندگی لودر و بلدوزر را فراگرفت و مشغول خدمت شد. بسیار مشتاق بود که برای خدمت به جبهه اعزام شود

گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با یکی از همرزمان سردار شهیدعلیرضا نوری، قائم‌مقام لشکر ۲۷

خاطرات نوری در روحانیت و نور خلاصه می‌شود!

■ غلامحسین بهبودی

سردار شهیدعلیرضانوری، قائم‌مقام لشکر ۲۷ محمدرسول‌الله(ص) از شهدای عملیات کربلای ۵ بود. این شهید والامقام کارمند راه‌آهن بود، اما به سپاه مأمور می‌شود و به دلیل ویژگی‌هایی که داشت، به قائم‌مقامی لشکر محمدرسول‌الله(ص) هم می‌رسد و در همین کسوت آسمانی می‌شود. هر گاه سخن از شهیدعلیرضا نوری می‌شود، بسیاری از همرزمانش از تواضع و مهربانی‌های او تعریف می‌کنند. ۹ بهمن ۱۳۶۵ سالروز شهادت این سردار رشید جبهه‌هاست. قرار داشتن در ایام بهمن‌ماه را فرصتی دانستیم تا در گفت‌وگو با رضا شمسی از همرزمان شهید، خاطراتی را از وی تقدیم حضورتان کنیم.

■■■

شما کجا با شهید نوری آشنا شدید؟

زمان جنگ من در سپاه راه‌آهن تهران مشغول بودم. چند بار هم از همان جا اعزام گرفتم و به جبهه رفتم. شهیدنوری کارمند رسمی راه‌آهن بود که به سپاه مأمور شده بود. همان جا با ایشان آشنا شدم و چون خصوصیات ویژه‌ای داشت، مثل خیلی از بچه‌های سپاه، جذب اخلاق و منش ایشان شدم.

> شهیدنوری با همه نیروها یکسان برخورد می‌کرد. در ورزش‌ها و حشر و نشرها و حتی محافل درویشی ما شرکت می‌کرد. اینطور بگویم که آدم بی‌شیله و پیله‌ای بود. خیلی وقت‌ها یادمان می‌رفت او ارشد ماست و جزو فرماندهان رده بالا به شمار می‌رود

مگر چه خصوصیات اخلاقی داشت؟

خاطرات نوری در روحانیت و نور خلاصه می‌شود. اولین چیزی که در این مرد آدم را جذب می‌کرد، نورانیت عجیب چهره‌اش بود. الان تصاویر ایشان موجود است. هر کسی که یکبار به عکس حاج علیرضا نگاه کند، این موضوع را درک می‌کند، چه برسد به ما که از نزدیک ایشان را می‌دیدیم. شهیدنوری آدم فوق‌العاده متواضعی بود. من آن موقع یک نیروی عادی سپاه بودم. البته زمان جنگ درجه و مقام آنچنان در سپاه مطرح نبود، اما به هر حال هر یگان یا پایگاهی ارشدی داشت. حاج‌علیرضا هم در راه‌آهن ارشد بود، هم در سپاه، ولی پست و مقام ذره‌ای هم باعث نشده بود که در اخلاق و رفتارش تغییری ایجاد شود. الان گفتنش راحت است. آدم باید خودش در آن موقعیت قرار بگیرد تا بداند وقتی داریم از تواضع مردی مثل علیرضا نوری حرف می‌زنیم، یعنی چه و این تواضع چه تأثیر عمیقی روی روحیه اطرافیان می‌گذاشت.

چطور می‌شود که شهیدنوری کارمند سپاه بود، اما به عنوان قائم‌مقام لشکر ۲۷ به شهادت می‌رسد؟

ایشان از پیشکسوتان سپاه بود. عرض کردم که از راه‌آهن به سپاه مأمور شده بود. بارها و بارها به جبهه رفته و یک دستش اوایل دفاع‌مقدس در جبهه قطع شده بود. نوری بیشتر از آنکه در راه‌آهن شناخته شده باشد، بین رزمنده‌ها و سپاهی‌ها مطرح بود. سمت‌های مختلفی هم در سپاه به ایشان پیشنهاد می‌شد که غالباً نمی‌پذیرفت. یادم است یک مقطعی فرماندهی پادگان ابوذر به ایشان پیشنهاد شد که نپذیرفت. حتی ریاست کل راه‌آهن تهران پیشنهاد شد که باز هم نپذیرفت. حضور در سپاه را بیشتر ترجیح می‌داد. آن هم بیشتر در میادین جنگ. پادگان‌نشین نبود. دلش با بچه‌های رزمنده و فضای جبهه‌ها بود و نمی‌خواست خودش را اسیر پشت‌میزنشینی کند. دوست داشت در منطقه باشد. واقعاً اینطور آدم‌ها الان خیلی کم پیدا می‌شوند.

چه خاطراتی از شهیدنوری در ذهن‌تان ماندگار شده است؟

شهیدنوری با همه نیروها یکسان برخورد می‌کرد. در ورزش‌ها و حشر و نشرها و حتی محافل درویشی ما شرکت می‌کرد. اینطور بگویم که آدم بی‌شیله و پیله‌ای بود. خیلی وقت‌ها یادمان می‌رفت او ارشد ماست و جزو فرماندهان رده بالا به شمار می‌رود. مثل یک دوست و برادر با ما برخورد می‌کرد. خیلی هم بیان گرم و گیرایی داشت. از خاطرات نوجوانی و خدمت سربازی‌اش برای ما می‌گفت. با بچه‌ها پینگ‌پنگ بازی می‌کرد. یادم است سال گذشته شما یک گفت‌وگو با یکی دیگر از همرزمان ایشان منتشر کردید. ایشان هم گفته بود با شهیدنوری پینگ‌پنگ بازی می‌کرد. همانطور که گفتم حاج‌علیرضا در سال‌های اول دفاع‌مقدس یک دستش را از دست داده بود. با همان دستی که برایش باقی مانده بود، خیلی حرفه‌ای بازی می‌کرد. در سپاه راه‌آهن و رشته پینگ‌پنگ نوری یک قهرمان بود و حریف نداشت. خدا رحمتش کند. الان هم که یاد صفا و نورانیت ایشان می‌افتم به حالش غبطه می‌خورم. به نظر من او اگر شهید نمی‌شد، جای تعجب داشت.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۶۱۲۹

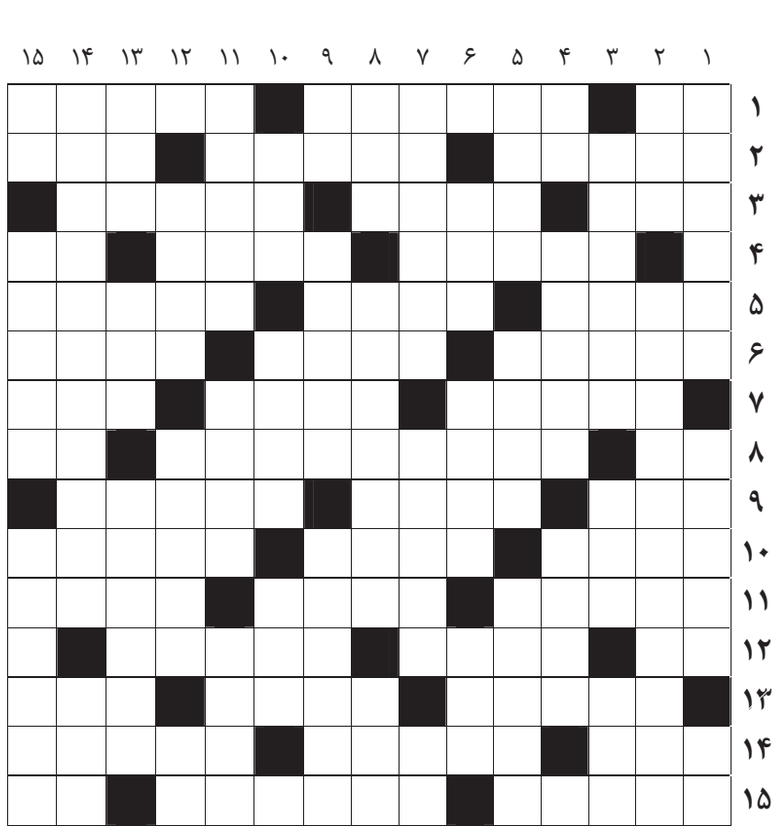

از راست به چپ

■ ۱- صدمه- پایتخت صفویان- بزرگ‌ترین سیاره منظومه شمسی ■ ۲- فرکانس امواج- عامل بیماری کرونا- زرنگ ■ ۳- اهلی و دست‌آموز- سنگینی‌ای که بر جسم وارد می‌شود- بی‌غیرت ■ ۴- آوردن- شادمانی- آش ■ ۵- نافرمان- لقب شاهان مغول- شهر هسته‌ای کشور ■ ۶- بزرگان و سروران- سرمربی اسبق آرسنال- قلعه و حصار ■ ۷- سدی در تهران- نوعی سوخت برای موشک- در غربت می‌زنند ■ ۸- عدد رمزی- سیاستی که بر اساس تقدم جامعه بر فرد و اولویت منافع و مصالح اجتماعی بر منافع فردی قرار گرفته است- نشانه حاصل مصدر ■ ۹- زمستان- فیلمی به کارگردانی محمد درمنش- ملس ■ ۱۰- بزرگ‌ترین سد تاریخ ایران- شهری در آذربایجان شرقی- از شهرهای اسپانیا ■ ۱۱- اسانسی برای تهیه شیرینی- نویسنده- چرم براق ■ ۱۲- پیچیدن- همسر دوک- اطلاق جابه‌جا شده ■ ۱۳- بازار- سگ طلق- زندان مسعود سعد سلمان ■ ۱۴- از آلاینده‌های هوا- گل همیشه عاشق- رمانی از دافنه دوموریه ■ ۱۵- درک کردن- مشورت سیاسی- چاشنی غذا

از بالا به پایین

■ ۱- قدیمی‌ترین جاده‌ای که از اروپا به چین رسید- اثر شیخ بهایی- پسوند شباهت ■ ۲- حدیث پنج‌تن آل عبا- ورزشگاه خانگی منچستریونایتد ■ ۳- از کشورهایی که اخیراً با رژیم صهیونیستی روابط برقرار کردند- شهری در آلمان- مادر باران ■ ۴- رئیس جیمزباند- عوامفریبی- از توابع زنجان ■ ۵- سفید مایل به صورتی- سخن بیهوده- از نتقلات ■ ۶- کار سخت- باد خنک- خاور ■ ۷- هاورکرافت- کمک‌کننده- پسوند خریدار ■ ۸- دمل و جوش‌های ریز بدن- پایتخت چاد- نهی شاعرانه از آمدن ■ ۹- جفت ماده- کشور داکار- فرمانده شهید سپاه بدر در سال‌های دفاع مقدس ■ ۱۰- هست آذری- پوسیده- فرشته ■ ۱۱- سلب شده- یک دهم- پسر کاوه آهنگر ■ ۱۲- سرگشته- از اشکال هندسی- حرف فقدان ■ ۱۳- قطار- بداختر- خرابه ■ ۱۴- کنایه از شرمساری- قرص روانگردان ■ ۱۵- سلطه و نفوذ- از زبان‌های رایج دوره هخامنشی- سیستمی در ترمز خودرو

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

		۲				۹		
		۶			۴	۱		
		۳		۶	۵			
۱			۲					۸
۹						۳		۵
			۸					۹
	۶			۱			۴	
	۷			۳	۶			
	۴						۸	

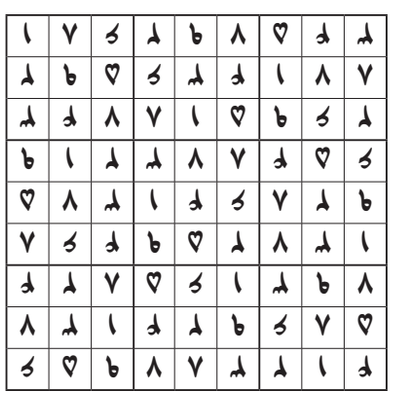

جدول کلمات متقاطع
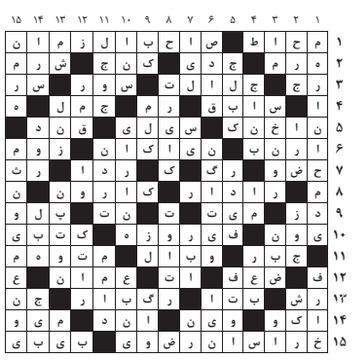
پاسخ جدول شماره ۶۱۲۸